

هدف از طرح نکات زیر، تلاش برای فراهم ساختن زمینه‌های درک علل ناپایداری مردم‌سالاری در کشورهای در حال توسعه از یک سو و کمک به ارزیابی راهبردهای تحقق مردم‌سالاری پایدار در این جوامع، از سوی دیگر است؛ امید که انگیزه‌های برای بحثهای سازنده آتی باشد. لازم به ذکر است که در طول این نوشتار، مردم‌سالاری را در حد نظام سیاسی تعریف کرده، به بحثهایی که در زمینه نظام اقتصادی و یا اجتماعی مردم‌سالاری مربوط می‌شود، کاری نداریم.

۱. مردم‌سالاری یک کلی منبکک است. از نظر منطقی برخی از مفاهیم کلی به طور یکسان بر مصادیق خود صدق نمی‌کند. مثلاً مفهوم «روشن» را در نظر بگیرید، این مفهوم دارای مصادیقی مانند خورشید، چراغ، ماه و آتش است. اما دیده می‌شود که روشنائی برخی از این مصادیق به مراتب بیش از سایر مصادیق است. مفاهیمی چون تلخ، شیرین، شجاع و زیبا نیز از این‌گونه مفاهیم هستند. این نوع مفاهیم کلی را کلی مشکک می‌نامند. مردم‌سالاری نیز از این‌گونه مفاهیم است؛ یعنی هر چند می‌توان مرزی میان حکومتهای مردم‌سالاری و غیر مردم‌سالاری قائل شد، اما در میان دو طرف این تقسیم‌بندی با طیف گسترده‌ای از حکومتها مواجه خواهیم شد. در طیف حکومتهای مردم‌سالار، می‌توان حکومتها را بر حسب میزان و درجه برخورداری از مردم‌سالاری از یکدیگر متمایز ساخت؛ همان‌طور که می‌توان آنها را بر حسب سایر شاخصها (مثل اندازه جمعیت یا ظرفیت تولیدی) متمایز کرد. از این رو صرف اینکه جامعه‌ای از درجه کمتری از مردم‌سالاری برخوردار باشد (در مقایسه با جامعه دیگر) نمی‌تواند دلیلی برای خروج این جامعه از سلک جوامع مردم‌سالار باشد. در یک مقطع زمانی می‌توان مجموعه‌ای از جوامع و یا در فرآیند وسیر زمانی وضعیتهای مختلفی از یک جامعه داشت که همگی مردم‌سالار باشند، اما برخی مردم‌سالارتر از دیگران به حساب آیند.

۲. میان «نظام سیاسی» و سایر ابعاد زندگی اجتماعی در هر جامعه‌ای مجموعه‌ای از روابط تعیین‌کنندگی (Determination) وجود دارد. در حالت عادی که یک نظام اجتماعی در کل از پایداری و استمرار برخوردار است، میان «نظام سیاسی» و سایر ابعاد زندگی اجتماعی (نظام اقتصادی، نظام فرهنگی، نظام حقوقی، دینی و نظام خانوادگی...) سه وجه تعیین‌کنندگی وجود دارد؛ بر مبنای وجه اول، یک ساخت یا یک خرده نظام خاص اجتماعی، حدودی برقرار می‌کند که در درون آن، ساخت، یا فرآیند یا خرده نظام دیگری ممکن است در برخی اشکال مختلف پدید آید و یا نوسان داشته باشد. به طور مثال فرض کنید نظام اقتصادی بتواند به پنج شکل ( $E_1$  و ... و  $E_5$ ) وجود داشته باشد و نظام سیاسی نیز بتواند پنج شکل مختلف ( $P_1$  و ... و  $P_5$ ) به خود بگیرد. حال اگر از میان پنج شکل نظام اقتصادی به هر دلیل شکل  $E_1$  تحقق یابد، تحقق  $E_1$  مانع می‌شود که همزمان با آن، همه اشکال پنجگانه نظام سیاسی تحقق یابد. به این معنا که مثلاً در حالتی که نظام اقتصادی  $E_1$  باشد، فقط امکان تحقق  $P_3$  و  $P_4$  در  $P_1$  وجود خواهد داشت و دو شکل از اشکال پنجگانه نظام سیاسی، غیر ممکن خواهد شد. این وجه تعیین‌کنندگی را «تخلیص ساختاری» نظام سیاسی توسط نظام اقتصادی می‌نامند.

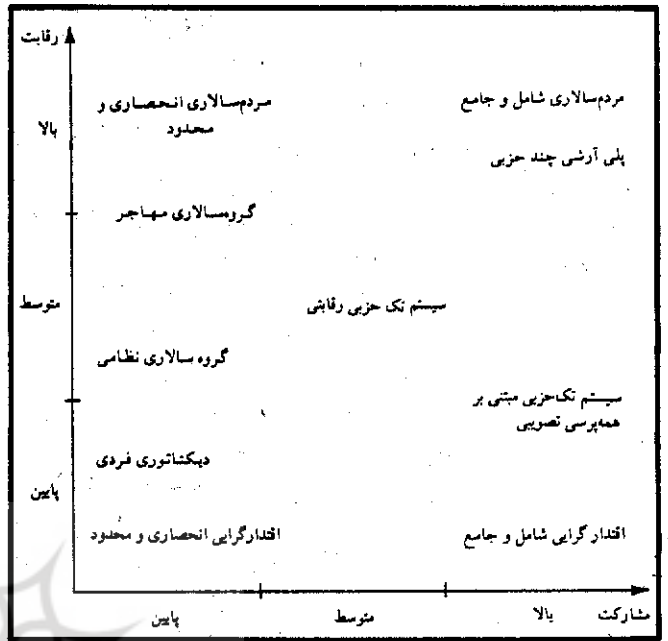
وجه دوم تعیین‌کنندگی، تأثیر مجموعه عواملی است که شق متحقق و واقعی را از درون طیف شقوق ممکن که از نظر ساختاری تحدید شده‌اند، گزینش می‌کند. مثلاً اگر فرض کنیم که در کنار اشکال پنجگانه نظام اقتصادی و سیاسی، سه شکل از سازمان‌های طبقات اجتماعی نیز ممکن باشد ( $C_1$  و  $C_2$  و  $C_3$ )، همان‌طور که قبلاً دیدیم، در صورت تحقق  $E_1$  در اقتصاد، نظام سیاسی می‌توانست میان سه شکل  $P_1$  و  $P_2$  و  $P_3$  نیز در عرصه طبقات اجتماعی تحقق یابد، جمع این دو باعث می‌شود که از میان سه شکل ممکن نظام سیاسی، تنها شکل  $P_1$  تحقق یابد. این وجه از تعیین‌کنندگی را «گزینش» می‌نامند. وجه سوم تعیین‌کنندگی به وسیله ساخت یا خرده نظام بر بار تولید یک ساخت یا خرده نظام دیگر دلالت دارد. به گونه‌ای که ساخت یا خرده نظام باز تولیدکننده، مانع از آن می‌شود که ساخت یا خرده نظام باز تولید شده به شیوه‌ای بنیادی دگرگون شود. در مثالی که قبلاً توضیح داده شد، پس از آنکه تحقق همزمان  $E_1$  و  $C_1$  به تحقق  $P_1$  منجر گردید، حال خود  $P_1$  به باز تولید  $E_1$  و  $C_1$  پراخته و مانع دگرگونی آنها می‌شود.

برای درک بهتر روابط فوق مثالی می‌زنیم: نظام اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی، هم با نظام سیاسی دموکراسی لیبرال می‌تواند همزیستی داشته باشد و هم با نظام سیاسی فاشیستی، اما نمی‌تواند با نظام سیاسی «سلطانی» همراه شود. حذف نظام «سلطانی» و پاتریمونالیستی توسط الزامات سرمایه‌داری صنعتی همان «تحدید ساختاری» است. حال اگر ساخت اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی با سازمان‌هایی پر قدرت طبقات پایین و متوسط جلبید همراه شود، دموکراتیک شدن نظام سیاسی محتمل‌ترین انتخاب خواهد بود (گزینش). مثلاً دولت دموکراتیکی که این‌گونه پدید می‌آید، با اتخاذ تدابیر و سیاستهای مناسب، انباشت سرمایه و تداوم نظام سرمایه‌داری صنعتی و رشد آن را تضمین می‌کند. یعنی نظام سیاسی به باز تولید نظام اقتصادی می‌پردازد. تا زمانی که اختلال کلی در نظام اجتماعی رخ نداده است و اختلال فزاینده به دگرگونی عمومی نظام منجر نشده است، اجزای نظام اجتماعی از طریق مجاری فوق به تأیید و تثبیت یکدیگر می‌پردازند. در تفسیر پایداری نظام مردم‌سالار در کشورهای توسعه یافته و ناپایداری نظام مردم‌سالار (و متقابلاً پایداری استبداد یا دیکتاتوری در این جوامع) می‌باید به مجموعه شرایط محیطی این جوامع توجه کرد.

۳. مسیرهای مختلفی برای نیل به مردم‌سالاری وجود دارد. مردم‌سالاری دو ویژگی ذاتی و بنیادی دارد؛ نخست مشارکت عمومی در فرایند انتخاب رهبران و گزینش خط مشی‌های سیاسی و دوم رقابت معنی‌دار و مسالمت آمیز میان افراد و گروههای سازمان‌یافته برای احراز مقامهای دولتی در درون ساختار سیاسی.

میزان حضور این دو خصیصه مهم (مشارکت و رقابت) در یک نظام سیاسی را می‌توان به عنوان معیاری برای طبقه‌بندی نظامهای سیاسی به کار برد. اگر برای هر یک از این دو مشخصه سه مقدار پایین، متوسط و بالا را در نظر بگیریم و آنگاه میزان تحقق هر یک از این ویژگیها را در یک نظام سیاسی بر روی یک محور مختصات نشان

دهیم، تنوع نظامهای سیاسی در کشورهای آسیایی و آفریقایی را به شکل زیر می‌توان نشان داد:

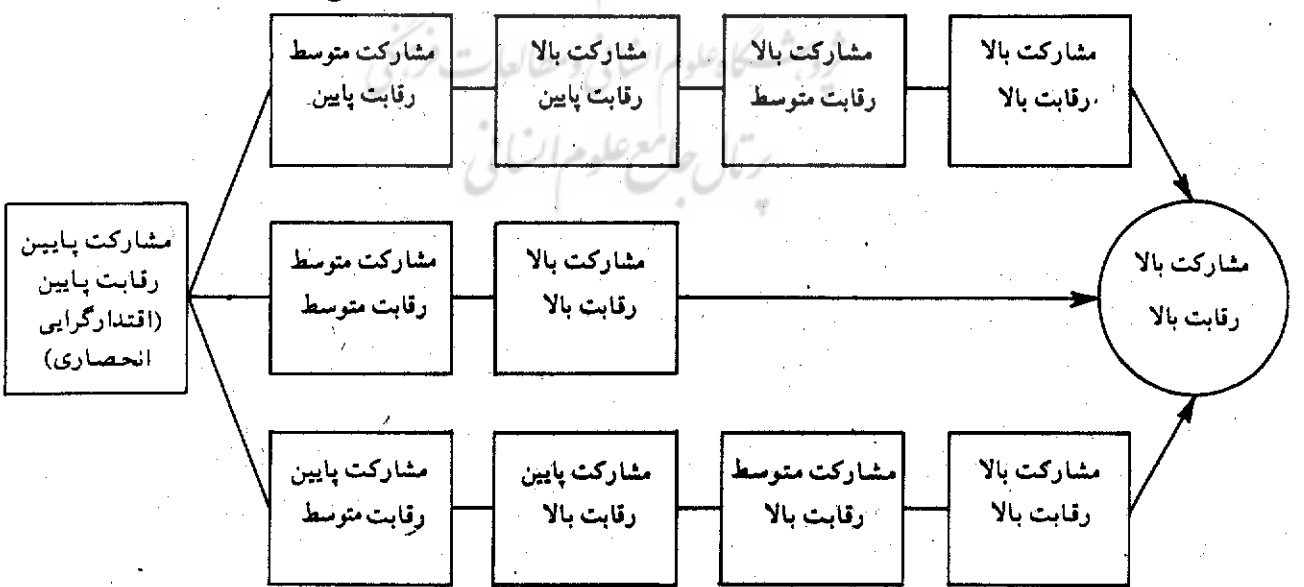


اگر نقطه شروع سیر به سوی مردم‌سالاری را «اقتدارگرایی انحصاری و محدود» بگیریم (مشارکت و رقابت سطح پایین) و مقصد آن را «مردم‌سالاری جامع و شامل» فرض کنیم (مشارکت و رقابت سطح بالا) روشن است که راهبردهای مختلفی را می‌توان در مقابل کشورها قرارداد؛ هم می‌توان به طور همزمان به افزایش میزان رقابت و مشارکت دست زد و هم می‌توان با حفظ سطح موجود یکی از این دو، میزان دیگری را افزایش داد.

مشارکت و رقابت کوتاهترین مسیر است. اما می‌دانیم که در مسائل اجتماعی کوتاهترین مسیر لزوماً بهترین و موفقترین مسیر نیست!

۴. دموکراسی لیبرال تنها یک نوع از انواع مردم‌سالاری است. برای تشریح آنچه می‌خواهیم بگوییم، یادآوری چند مفهوم منطقی مفید خواهد بود. در منطق هنگام بحث از مفاهیم و تصورات کلی «نوع»، «جنس» و «فصل» را از یکدیگر متمایز می‌کنند. «نوع» عنوانی است که تمامی حقیقت و ماهیت افرادی را که دارای شباهت ذاتی با یکدیگرند، نشان می‌دهد. مثلاً عنوان «انسان» تمام ماهیت و ذات افرادی چون حسن و حسین را نشان می‌دهد و از این رو «نوع» آنهاست. اما «جنس» نه همه ذات و حقیقت، بلکه جزء و بخشی از آن را نشان می‌دهد و معمولاً بخش مشترک ذات افرادی را نشان می‌دهد که مصداق «نوع»‌های مختلفی هستند. مثلاً عنوان «حیوان»، «جنس»، انسان و اسب را نشان می‌دهد. اما «فصل» نشان‌دهنده جزئی از ذات یک نوع است که فقط در آن نوع مشترک است و در واقع موجب تمایز یک نوع از انواعی می‌شود که در جنس با آن مشترک است. مثلاً عنوان «ناطق» انسان را از اسب که با هم مشترکند، متمایز بخشد.

اگر از بحث فوق بخواهیم برای طرح مباحث موضوع این مقاله استفاده کنیم، باید بگوییم که اولاً دموکراسی (مردم‌سالاری) آن انواع مختلف دارد (مثلاً دموکراسی لیبرال، سوسیال دموکراسی و دموکراسی توسعه‌گرا و سایر انواع متحقق و متصور دموکراسی) و همگی این انواع به اصطلاح منطقی دارای «جنس» مشترک و «فصل»‌های مختلفی‌اند. جنس دموکراسی (جزء مشترک ذات تمامی انواع دموکراسی) چیست؟ همان طور که قبلاً هم گفته شد، دو چیز است: مشارکت عمومی در فرآیند انتخاب رهبران و گزینش خط مشی‌های سیاسی و رقابت معنی‌دار و مسالمت‌آمیز میان افراد و گروه‌های سازمان‌یافته برای احراز مقام‌های دولتی در درون ساختار سیاسی. این دو ویژگی ذاتی تمامی انواع دموکراسی است و به دلیل وجود



همین دو ویژگی است که ما می‌توانیم از این انواع مختلف به عنوان دموکراسی یاد کنیم. اما این دو همه ذات دموکراسی نیست؛ هر یک از انواع دموکراسی، علاوه بر «جنس» مذکور، «فصلی» هم دارند که در واقع بخشی از ذات آنهاست که فقط میان همان نوع از دموکراسی

هر سه راهبرد فوق، سیر به سوی مردم‌سالاری جامع و شامل است، اما هر یک از این راهبردها در دستیابی به این هدف از مسیر خاصی عبور می‌کنند؛ مسیری که بسته به ویژگی‌های هر کشور می‌تواند انتخاب شود. روشن است که مسیر افزایش همزمان دو ویژگی



مشترک است. «دموکراسی لیبرال» دموکراسی است به علاوه سه خصوصیت دیگر. این سه خصوصیت را به صورت زیر می‌توان خلاصه و تقریر کرد:

۱- اقتصاد آزاد و دولت حداقل. لیبرالیسم که از به هم پیوستن عوامل گوناگون اجتماعی، اقتصادی، نظری و فلسفی پدید آمد، در مرحله اول، بیشتر یک جنبش و ایدئولوژی سیاسی بود، اما پس از مرحله اول که دوره پیروزیهای لیبرالیسم سیاسی است، دوره‌ای آغاز شد که در آن نظریه لیبرالیسم اقتصادی به عنوان کامل‌کننده لیبرالیسم سیاسی تکوین یافت. به عقیده اقتصاددانان لیبرال، ساز و کار خودکار بازار (برخورد آزاد و رقابتی عرضه و تقاضا) بهترین ضامن کارایی و پیشرفت امور اقتصادی است و هیچ دستی چه دست انحصارهای خصوصی و چه دست دولت، نباید در کار آن وارد شود. به عقیده آنها مشارکت داوطلبانه افراد و همکاری آنها با یکدیگر بر اساس ساز و کار بازار آزاد به تأمین سود همگانی می‌انجامد. البته بعداً فشار نیروهای اجتماعی که پیامد لیبرالیسم بی‌حد و حصر اولیه بود، لیبرال‌ها را واداشت تا در لیبرالیسم افراطی اولیه بازنگرند و محدودی از دخالت و نظارت دولت را برای فراهم کردن سود همگانی بپذیرند. اقتصاد لیبرالی امروز به شدت از نتایج تحلیلهای اقتصاد نئوکلاسیکی برای دفاع از خود بهره می‌گیرد. در تجزیه و تحلیلهای دیدگاه نئوکلاسیک، چهار وظیفه عمده برای دولت به شرح زیر شناخته شده است:

الف. تثبیت اقتصادی ب. تنظیم مقررات حاکم بر فعالیتهای اقتصادی ج. تصحیح نقایص ساز و کار بازار (بویژه در زمینه کالاهای عمومی) د. توزیع مجدد درآمدها و فرصتها. در واقع از نظر لیبرالیسم اقتصادی دلیل اصلی اقدام و مداخله دولت در اقتصاد نقص ساز و کار بازار است.

۲-۴. دومین «فصل» لیبرالیسم عبارت از «سیستم نمایندگی چند حزبی». سیستم نمایندگی به این معناست که تصمیماتی مربوط به جامعه، نه توسط تمام اعضای آن، بلکه توسط افرادی که آنها برای این منظور انتخاب کرده‌اند، گرفته می‌شود. معمولاً در حوزه حکومت ملی، سیستم نمایندگی شکل انتخاباتی مجالس یا مجامع ملی را به خود می‌گیرد. در سیستم نمایندگی چند حزبی در هر سطحی از سطح انتخاب (یا در همه آنها) هنگامی که رأی‌دهندگان می‌خواهند دست به انتخاب بزنند، دست کم می‌توانند از میان دو حزب در فرایند سیاسی، یکی را انتخاب کنند. دو گزینه دیگر در کنار سیستم نمایندگی چند حزبی در قرن ما مطرح شده است؛ یکی سیستم نمایندگی تک حزبی و دیگری مردم‌سالاری مستقیم یا مردم‌سالاری مشارکتی. از طرف منتقدان، مردم‌سالارانه بودن نوع اول و امکان‌پذیری نوع دوم، مورد سؤال جدی قرار گرفته است.

۳-۴. سومین «فصل» دموکراسی لیبرال «اباهگیری» در قانونگذاری است. در لیبرالیسم، تقنین و تشریح از اوصاف انسانهاست و قانونگذاری از آن ملت و منتخبان آنان است و در این قانونگذاری به هیچ وجه ملاحظه امر و نهی الهی نمی‌شود، بلکه صرفاً ملاحظه‌هایی بشری برای نیل به یک سلسله اهداف عقلایی محور است. در جامعه لیبرال، جامعه همواره در حال انتخاب و امتحان است و از نظر لیبرال‌ها دوره آزمون و امتحان کردن هیچ‌گاه به سر نمی‌آید. به همین دلیل است که در جامعه لیبرال، دین هیچ‌گاه بر مسند قبول نهایی و حاکمیت تام نمی‌نشیند و حکومت نسبت بدان بی‌طرف

می‌ایستد. در واقع در جوامع لیبرال جدید، علم جای دین را گرفته است. همان منزلی که دین و یقین دینی در جوامع دینی دارد، علم در جوامع لیبرال یافته است. جوامع لیبرال نسبت به احکام و دین لادری‌اند به این معنا که بر یک مبنای معرفت‌شناسانه معتقدند که مسائل متافیزیکی قابل نقض و ابرام نیست.

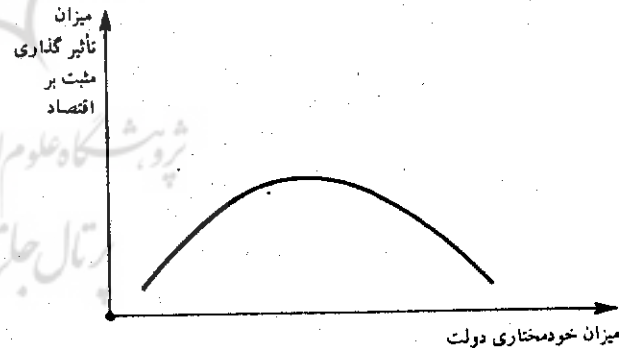
غرض از آوردن ویژگیهای لیبرالیسم، تأکید بر این نکته این است که نباید لیبرالیسم را مساوی دموکراسی گرفت. غیر لیبرال بودن یک حکومت، لزوماً به معنای غیر دموکرات بودن آن نیست؛ البته هر حکومت لیبرالی دموکرات هم هست رابطه لیبرالیسم و مردم‌سالاری «عموم و خصوص مطلق» است. هر حکومت لیبرالی دموکرات است، برخی از حکومتهای دموکرات لیبرالند. به هر حال اگر در یک کشور در حال توسعه به هر دلیلی یکی از خصایص ویژه لیبرالیسم، یا حتی هر سه آنها نفی گردد، لزوماً نباید گمان برد که کشور مورد نظر، دیگر مردم‌سالار نیست. به طور مثال بسیاریند صاحب‌نظرانی که معتقدند علاوه بر وظایفی که دولتها در چارچوب یک اقتصاد لیبرالی جدید برعهده می‌گیرند در رابطه با کشورهای در حال توسعه، وظیفه مهم دیگری را باید به آنها افزود که عبارت است از «بهبود اقتصاد و کوتاه کردن فاصله توسعه» (Catching up). دولتی با این وظیفه جدید حداقل دیگر دولت لیبرالی نیست و در اموری مداخله می‌کند که خارج از حیطه اختیارات دولتهای لیبرال است. یا مثلاً اگر جامعه‌ای به اختیار و رغبت تام، دین را برگزیده باشد و به دنبال دینی کردن جامعه، یعنی داوری امور را به دست دین و معرفت دینی دادن باشد و در عین حال تحمل اندیشه دیگران و مدارا با دیگر اندیشمندان را به عنوان یک فرهنگ عمومی پذیرفته باشد، این جامعه دیگر لیبرال نیست، اما می‌تواند دموکرات باشد. بویژه در کشورهای در حال توسعه که دین و دینداری نقشی قوی در زندگی جمعی مردم دارد، غیر لیبرال و دینی (اما دموکرات) شدن حکومتها امری است محتمل و در مواردی الزامی.

۵. اجرای موفقیت‌آمیز سیاستهای توسعه اقتصادی نیازمند خدمتطلبی از «خودمختاری دولت نسبت به جامعه» است. گروهها و طبقات اجتماعی در هر جامعه می‌کوشند تا دولت را به کنترل خود درآورده و یا حداقل بر آن نفوذ داشته باشند. دولتها اغلب با یک یا چند گروه از قدرتمندترین گروههای جامعه، یگانگی نزدیک می‌یابند و آنها را به صورت پایگاه اجتماعی پشتیبانی از خویش درمی‌آورند. رابطه بین دولت و پایگاه اجتماعی پشتیبان آن، دو جانبه است، دولت سیاستهایی را دنبال می‌کند که به منافع گروههای پایگاه پشتیبانی آن خدمت می‌کند و این گروهها با کمک به دولت، پاسخ می‌دهند. این واقعیت نباید باعث شود که گمان کنیم دولت صرفاً ابزاری است منفعل در دست نیروهای اجتماعی؛ دولت ممکن است از استقلال قابل ملاحظه‌ای از فشارهای اجتماعی برخوردار باشد. عوامل متعددی میزان خودمختاری دولت را از نیروها و فشارهای اجتماعی تعیین می‌کند. عمده‌ترین این عوامل را می‌توان تحت سه عنوان بررسی کرد: خصلتها

و تواناییهای گروههای جامعه، خصلتها و تواناییهای دولت و رابطه دولت و جامعه.

دولت برای آنکه در خدمت توسعه باشد باید بتواند: اولاً طرحهای بزرگ اقتصادی را که بیشتر متوجه زیربناسازی است، اجرا کند؛ آن هم طرحهایی که منافع فوری برای هیچ گروه اجتماعی ندارد. ثانیاً به طور بلند مدت سیاستگذاری کند، یعنی اقداماتی را در حال، برای دستیابی به اهدافی دور انجام دهد. ثالثاً به تولید کالاهای همگانی اقدام کند؛ کالاهایی که همه اقشار و گروههای اجتماعی از آن بهره‌مند می‌شوند، در حالی که احیاناً برخی از اقشار و گروهها هزینه‌های تولید آن را متحمل می‌شوند. چگونه دولتی قادر به انجام اموری از نوع امور فوق خواهد بود؟ آیا دولتی کاملاً وابسته که دائماً باید به تقاضاها و تمایلات و خواسته‌های اقشار مختلف جامعه پاسخ دهد، قادر به این کار خواهد بود؟ آیا دولتی که غرق در تأمین منافع گروههای ذی‌نفوذ اجتماعی است، در کل می‌تواند رفاه جامعه را آن هم در بلند مدت دنبال کند؟ اگر چه مشارکت گروههای مختلف اجتماعی در طراحی سیاستها و خط مشی‌های دولت، تضمین می‌کند که خط مشی دولت بازتاب منافع گروههای مشارکت‌کننده باشد، آیا نفوذ بیش از حد این گروهها دولت را چنان گرفتار پیگیری منافع کوتاه مدت این گروهها نمی‌کند، به طوری که نتواند منافع بلند مدت و نظام‌یافته آنها را دنبال کند؟ اگر جامعه نیازمند دگرگونی اساسی باشد و قرار باشد که دولت چنین دگرگونی را سازمان دهد (انقلاب از بالا) آیا یک دولت کاملاً وابسته به اقشار جامعه، قادر به چنین کاری خواهد بود؟

برای نشان دادن رابطه میان خودمختاری دولت از جامعه و اثرگذاری مثبت بر وضعیت اقتصادی آن شکل زیر تا حدودی گویاست:



همان طور که در شکل مشاهده می‌شود، میزان بسیار پایین خودمختاری (وابستگی و عدم استقلال کامل) به این معناست که دولت قادر به دنبال کردن منافع بلند مدت و سامان‌یافته گروههای قدرتمند جامعه و یا به طور کلی جامعه نیست. یک دولت کاملاً خودمختار نیز که فاقد مقیدکننده‌های اجتماعی است، گرچه به وضوح گرفتار مشارکت و نفوذ زیاد از حد نیست، برای عمل طبق منافع بلند مدت و سامان‌مند، هیچ گروه اجتماعی یا به طور کلی جامعه نیز دچار الزامی نیست. بنابراین سمت و سوی سیاستهای دولت را عوامل دیگری تعیین خواهد کرد.

امیال و اولویتهای زمامداران، اوضاع بین‌المللی و روابط خارجی، کمبود منابع در دسترس و... تعیین‌کننده سیاستها خواهند بود. در نبود بازدارنده‌های اجتماعی، سیاستگذاران احتمالاً از

راههایی دورشونده از منافع و نیازهای جامعه به این تأثیرها پاسخ خواهند داد. تنها یک وضعیت بهینه خودمختاری وجود دارد که در عین حال که به دولت قدرت ایجاد تحولات اقتصادی لازم برای توسعه را می‌دهد، مانع خودسری و هدر دادن منابع جامعه توسط دولت می‌شود.

با توجه به اینکه دولتهای مردم‌سالار را می‌توان به اشکال مختلفی سازمان‌دهی کرد، شکلی از این سازمان‌دهی با وضعیت کشورهای در حال توسعه تناسب دارد که حداقلی از خودمختاری دولت از جامعه را تأمین نماید. مثلاً در انتخاب میان دو صورت «نظام مبتنی بر مجلس» و «نظام ریاستی» در چارچوب نظام جمهوری، باید دید کدام یک خودمختاری بیشتری برای دولت فراهم می‌آورد و امکان اقدام به دگرگونی را برای دولت فراهم می‌آورد و همان را برای کشورهای در حال توسعه برگزید.

۶. نظامهای ملی همیشه با منظومه‌ای از نیازها و خواسته‌ها مواجهند. منظومه‌ای چون: امنیت ملی، معنویت و تعالی اخلاقی، آزادی فردی، مشارکت سیاسی، برابری اجتماعی، رشد اقتصادی، صلح عادلانه بین‌المللی و توازن محیط زیست. در صورتی که کشوری بتواند به طور همزمان تمام خواسته‌های خود را تأمین و همه نیازها را به صورتی یکپارچه دنبال کند، به بالاترین سطح مطلوبیت دست خواهد یافت. اما در دنیای واقعی در اغلب اوقات میان اهداف مطبوع و مطلوب یک جامعه نوعی رابطه بده - بستان برقرار می‌شود. به این ترتیب که دستیابی به یک هدف، مستلزم دست کشیدن از هدف دیگری می‌شود. در چنین مواقعی است که جامعه و تصمیم‌گیرندگان آن دچار مشکل می‌شوند. البته نباید گمان کرد که این فقط مشکل مسئولان و زمامداران یک جامعه است. همه کسانی که قدرت تجزیه و تحلیل مسائل را دارند و محدودیت امکانات و منابع مادی و معنوی یک جامعه را درک می‌کنند، باید نسبت به ترتیب اولویت اهداف و پیشبرد آنها حساس بوده و مسئولانه در این فرآیند مشارکت کنند.

وظیفه روشنفکران است که «ام‌المسائل» کشور خویش را به درستی دریابند و در جهت سوق دادن منابع مادی و معنوی جامعه به سوی حل آن بکوشند. هر شیوه و روشی که به هدر رفتن و منابع لاینحل ماندن «معضل» اساسی جامعه منجر شود، بیراهه است. استراتژی گروهها و جریانهای سیاسی و اجتماعی باید به صورتی طراحی شود که آنها را قادر کند در صورت لزوم به طور موقت برخی از آرمانها را فدای برخی دیگر کند. دفاع از مردم‌سالاری باید با واقع‌بینی نسبت به مسائل مختلف یک جامعه صورت پذیرد و جریانهای فکری - سیاسی هیچ‌گاه نباید شعار دستیابی به یک «هدف» از هر طریق ممکن و با هر هزینه را دنبال کند.

منابع و مأخذ:

۱. حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: نشر نی، ۱۳۷۴
۲. مارک، ج. گازیورسکی، سیاست خارجی آمریکا و شاه، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱